

بسم الله الرحمن الرحيم
مجلس سوم/ پیراهن عتیق و حضرت ابراهیم علیه السلام
ملکا ذکر تو گویم که تو پاکی و خدایی
نروم جز به همان ره که توام راه نمایی

همه درگاه تو جویم همه از فضل تو پویم
همه توحید تو گویم که به توحید سزایی

تو زن و جفت نداری تو خور و خفت نداری
احد بی زن و جفتی ملک کامروایی

تو حکیمی تو عظیمی تو کریمی تو رحیمی
تو نماینده فضلی تو سزاوار ثنایی

بری از خوردن و خفتن بری از شرک و شبیهی
بری از صورت و رنگی بری از عیب و خطایی

نتوان وصف تو گفتن که تو در فهم نگنجی
نتوان شبه تو گفتن که تو در وهم نیایی

حضرت ابراهیم علیه السلام در جستجوی توحید حق رهسپار شد. وقت به دنیا اومد و چشماش رو باز کرد و عقلش رسید، متوجه شد در شهر دیاری به دنیا اومده که بت پرست اند، از بت‌ها هم که دل خوشی نداشت، برات میگم چرا؛

سراغ کوه پرست و گاو پرست هم رفت هیچ دلیل قلبی و عقلی ندید که بشه اون‌ها رو پرستید، سراغ ستاره پرست‌ها هم رفت سراغ خورشید پرست‌ها هم رفت دید اون‌ها هم موجوداتی رفتنی هستند حضرت ابراهیم دنبال امری بود که تکیه‌گاه عالم و آدم باشه دنبال امری بود که دوست داشتنی باشه. در قلبش یکی ندا میداد که دنبال من باش، درسته حضرت ابراهیم از فرزندان برگزیده ادم علیه السلامه ولی خاصیت این عالم اینه که فرزندان آدم تا به دنیا میانند باید در جستجوی خودشون و خدای خودشون حرکت کنند. اخه هر انسان زیرکی میدونه که اهل بهشته.

من آدم بهشتیم اما در این سفر
حالی اسیر عشقِ جوانان مَه وشم

شهریست پُر کرشمه و حوران ز شش جهت
چیزیم نیست وَر نه خریدارِ هر ششم

القصة، اونقدر گشت تا وحدانیت حق تعالی را مشاهده کرد و دید اگر خودش وجود داره به خاطر وجود حقه.

پس گفتگو با حق را آغاز کرد از اینکه مردم بت می پرستیدند غمگین بود چون غیر از اون که بت‌ها از بین رفتنی بودند و لیاقت مهرورزی هم نداشتند از طرفی هر سال رسم بر این بود که می گشتن یک بچه سالم و زیبایی رو پیدا می کردند نشون می کردند و هلهله کنون در جمع خودشون، اون بچه رو در مقابل بت بزرگ قربانی می کردند مادر اون بچه ام هم زجه می زد و بیهوش می شد و اون‌ها خوشحال بودند که قربانی اون‌ها پذیرفته شده یک روز که این مردم برای یکی از این مراسم‌ها از شهر بیرون رفته بودند حضرت ابراهیم تبر رو برداشت و به بت‌خونه رفت همه بت‌ها رو شکست جز بت بزرگ این خود خدای کریم بود که به دل ابراهیم انداخت که همه بت‌ها رو برای خودت شکستی ولی برای مردم نمی‌تونی همه رو بشکنی

مردم رسیدند و بت‌ها را شکسته دیدند چون ذهن کوچکی داشتند و همه پریشان و شاکی بودند ، کارآگاهان گفتند فقط ابراهیم در شهر بوده اون رو به دادگاه آوردند و گفتند:
ای ابراهیم چرا خدایان ما را شکستی؟
حضرت ابراهیم پرسید مگه بت‌ها شکسته شدن؟

حضرت ابراهیم سلام الله علیه دروغ نگفت، او جمله شو سوالی پرسید نه خبری گفتند به جز بت بزرگ همه بت‌های دیگه رو تو شکستی حضرت ابراهیم گفت خب از کجا می‌دونید من شکستم؟
گفتم غیر از تو کسی در شهر نبوده حضرت ابراهیم گفت بت بزرگ که بوده از اون بپرسین اون‌ها گفتند یعنی ابراهیم تو نمی‌فهمی که با تو حرف نمی‌زنند
حضرت ابراهیم از فرصت استفاده کرد و گفت پس چرا اون رو خدا می‌گید چطوری بتی که نمی‌تونه از خودش مراقبت کنه می‌خواد از ما مراقبت کنه..

دادگاه متفق القول گفتند ابراهیم گناهکاره، وقتی کسی در شناخت معبود خودش با کوری جلو بره از حرف‌هایی که حضرت ابراهیم زد خوشش نیاد لاجرم همه آن قضاات شهر حکم دادند که حضرت ابراهیم رو در آتش بسوزانند

هرکس تونست هیزم آورد از پیر و جوون تا کاسب و نظامی و سواره و پیاده ی حکومت نمرود برای آتش سوزاندن ابراهیم هیزم آوردند.

ابراهیم علیه السلام هم قلبش اروم با معشوق خودش گفت وگو داشت عاشقان را گر در آتش می‌پسندد لطف دوست

تنگ چشمم گر نظر در چشمه کوثر کنم

آتش بزرگی درست کردن طوری که کسی نمی‌تونست نزدیک آتش بشه برای همین حضرت ابراهیم رو با منجنیق در آتش پرت کردند تا حضرت بسوزه و خاکستر بشه و عبرت بقیه بشه اما به لطف خدا از آسمان جبرئیل اومد و گفت:

ای ابراهیم بگیر این پیراهن عتیق رو که خداوند از بهشت عالی اعلا برای تو فرستاده
این همون لباسی هست که تن آدم علیه السلام کرد و به زمین فرستاد لباس رو تنت کن که هیچ موجود طبیعی نمی‌تونه اون رو آتش بزنه حضرت ابراهیم پیراهن رو تنش کرد و عطر بهشت رو در وجودش حس کرد و نشست در آتش و گفت ولا حول ولا قه الا بالله العلی العظیم خداوندا تو زنده و پاینده‌ای و بزرگ و عظیم هستی.
حضرت ابراهیم در میان آتش در حال نجوا بود

آتش‌ها تمام شد و چوب‌ها و هیزم‌ها خاکستر شدند از حرارت آتش کسی نمی‌تونست نزدیک بشه ولی دیدند که حضرت ابراهیم آرام نشسته و گویی با کسی در حال گفتگو هستش حضرت ابراهیم در آتش چه گفت؟
یک نظر مستانه کردی عاقبت
عقل را دیوانه کردی عاقبت

با غم خود آشنا کردی مرا
از خودم بیگانه کردی عاقبت

در دل من گنج خود کردی نهان
جای در ویرانه کردی عاقبت

سوختی در شمع رویت جان من
چاره پروانه کردی عاقبت

قطره اشک مرا کردی قبول
قطره را در دانه کردی عاقبت

کردی اندر کل موجودات سیر
جان من کاشانه کردی عاقبت

این پیراهن داستان‌ها داره نمیخوام ماجرای این پیراهن رو در قربانگاه اسماعیل بگم که مانع قربان شدن اون شد. این پیرهن در تن یوسف هم ماجرا داره. این پیرهن تن یوسف زهرا هم ماجرا داره. در مجلسی دگر وصف این پیراهن عتیق رو در کنعان براتون می‌گم.

حق یاور شما

اللہ تعالیٰ اور اعلیٰ مائیں